

Library Section
PERSIAN PRINTED BOOKS
Accession No.
Subject

مشالی نامه

از منشآت و اثر طبع

آقای حاج میر سید علی قلی مجتهد

در مبحثی در مراجعت از سفر که منظر

از منشورات مطبع رحیمی بمبئی نمره ۸

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جناب نجات الاسلام آقای حاج میر سید علی مجتہد قمی کجل علیل مرحوم آیتہ اللہ آقای سید
 عبد اللہ مجتہد قمی طاب ثراہ نے جس طرح والا حضرت ہمایون ولایت عمدہ پیلوی کے لئے توحید میں
 ایک شرح متین موسومہ بہ الہی ناعہ لکھ کر پیشکش کی تھی جبکہ آنجناب ویسجد موسوف کے معلم
 تھے اور وہ رسالہ سبحان اللہ سال گذشتہ ایمان میں طبع و نشر ہو کر مقبول عام ہو اسی طرح آپ نے
 سفر کہ مغلکہ کی مراجعت میں وار و بیٹی ہو کر باشارہ بعض صالحین نظر بیکارم اخلاق و حسن
 سیرت و سیاست و اشیاق بلوچ و معارف اعلیٰ حضرت قدر قدرت معارف پرورد سلطان
 جم نیاہ سلیمان و سنگاہ میر عثمان علیخان آصفجاہ ہنتم پادشاہ دکن تخلص اللہ ملکہ و سلطان
 ایک شرح لطیف اثبات عالم مثال میں جو علوم غیب کا پہلا مرحلہ جس کا جاننا مباد و معاد کے
 مشاہدہ کا ذریعہ ہے برآخوشنودی اعلیٰ حضرت شہزادی مناسب کہ والا حضرت ویسجد ہباد ہنر ہانس ہنر
 آف ہارنوا ب اعظم جاہ ہباد سپہ سالار افواج آصفی ادا م اللہ جلالتہ و اقبالہ کی تذکرہ کی جائے کیونکہ مطالعہ اس
 رسالہ کا عموم افراد انسان اور خصوص مسلمانان کیلئے بجد نافع ہے۔ یہ بھی انشاء اللہ بندہ دعا گو ہوں
 جہری زاہد کے ادا م و انتظام سے جلیہ طبع اور استہ ہونے والا ہے تاکہ فیض اس کا عام ہو اس کے
 بعد آئی نامہ مذکور میں انشاء اللہ مطبوع ہو گا۔

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

چون جناب محمّد الاسلام آقای حاج میرسیدعلی مجتهد قمی نجل جلیل مرحوم آیه الله آقای
 سید عبدالله مجتهد قمی طاب ثراه در مراجعت از سفر که معظمه وارد نجفی شد و نظر بکارم اخلاق
 و حسن سیرت و سیاست اعظم حضرت قدر قدرت معارف پرور سلطان العلوم مجاهد میر عثمان
 علیخان آصف جاه بنفتم پادشاه دکن خدا شد بلکه و سلطانه محض اظهار ارادت دعا گوئی
 شرحی مسئمی به مثالی نامه در اثبات عالم مثال که مرهله اول از عوامل غیب است و علم
 قطعی بآن موجب علم عادی بوجود و مباد و معاد خواهد شد بعنوان والا حضرت ولیعهد بهادر
 بنزائیس پسر آف برار نواب اعظم جاه بهادر سپه سالار افواج آصفی ادام الله اجلاله و اقباله
 نظماً انشاء فرموده اند که مطالعه آن از برای عموم افراد بشر و خصوص مسلمانان نافع است چنانکه
 نظر بسمت تعلیمی که نسبت به والا حضرت بهایون ولایت عهد پهلوی دامت عظمته داشتند شرحی
 در توحید مسئمی به الهی نامه در سنده ماضیه انشاء فرموده اند که در ایران طبع و منتشر شده است
 لذا اینجانب محمد اسماعیل بهرمی زاده بطبع و نشر آن اقدام نمود که نفیس آن مثالی نامه عام
 و شامل کرده و تقریباً بطبع الهی نامه هم اقدام خواهد شد

مشالی نامہ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

در رحمت بروی خلق بکشاؤ
 بشکرش خلق عالم شد ہم آواز
 چه احمد رحمتہ للعالمین
 سخت اور جدا از خود خدا کرد
 بصورت ہر کی با او دو باشد
 کہ ذاتش را پرستش مستحق است
 علی را کرد مرآت و مثالش
 ولیکن از خدا داند جدانیت
 علی ہم باطن و ہم ظاہر استی

بنام ایزدی کز رحمت و داد
 برحمت کرد چون خلقت ز آغاز
 گزید از لطف بہر خلق امین
 کہ نور او ز نور خود جدا کرد
 وزان نور او صیای او جدا شد
 یکی زانہا علی مرآت حق است
 خدا چون خواست بنماید جمالش
 علی را گر کسی گوید خدا نیست
 علی ہم اول و ہم آخر استی

علی را آغاز خود با انبسیاء بود
 علی را جز پیمبر قدر نشناخت
 چه خوش گفت آن سخندان خود مند
 علی را قدر پیمبر شناسد
 علی کزینش اصف جاه جهاه
 نظام الملک اصف جاه بهنتم
 نظام الملک والدین آن شه راد
 نظام دین و دنیای جهانی
 سرودم این مثالی نامه نغز
 سوالی را جوابی نغز گفتم
 بنظم آوردم این درهای یکتا
 یگانه گوهر دریای دانش
 ولیعهد عظیم الشان آن شاه
 چه اسماء نازل آید از سماوات
 بی چون بنده گرد شاه مطلق

در آخر پادشاه اولیاء بود
 که در معراج با او نزد خود باخت
 که نبود این سخن را مثل و مانند
 که هر کس خویش را بهتر شناسد
 فراتر ز دژ مهر و ماه خرگاه
 که در خلیش سلیمانها بود کم
 که شدند دوستان ازینش آباد
 از او ماند است و ماند جاودانی
 که در هر قشراو باشد دو صد مغز
 در ناسفته را پاکیزه بنفتم
 برای گوهر یکتای والا
 فرزندان اختر افلاک بینش
 که اعظم جاه نامیدش شهنشاه
 پس او خود اسم اعظم راست مرا
 شود مرآت اسم اعظم حق

| | | |
|--|---|--|
| <p>بگیر و در کف دست درخشان بر آرد و همچو خورشید از گریبان که حق را فاش بیند دیده کور</p> | <p>گزیند بلکه زین درهای تابان چو موسی در بر فرعون دوران چنان بنشد جهان را پر تو نور</p> | |
| | <p>خداوندش همی در سایه شاه قزاید قرا و از هر دوازده ماه</p> | |
| | | |

مقدمه و اعتراض

که انسان چون درون گور خود خفت
 حسابی و کتابی نیست او را
 نه کس با او سخن و نه خاک گفته
 شود باز آدمی این خاک ناپاک
 شود خاک آدم و آدم شود خاک
 نه سائل نه سوال و نه جوابی است
 بانس دوزی و بندی ز بانس
 نگردیده دانشش از ان سپس باز
 بودی این چنین بسته ز بانس

شنیدستم کی گوینده گفت
 سوالی و جوابی نیست او را
 تنی خاکی زیر خاک خفته
 پس از چندی که گردد کند خاک
 همی از گردش این چرخ و افلاک
 نه قبر و نه حساب و نه کتابی است
 اگر از آرد پُر سازی دانش
 چه قبرش را شگافی بنیش باز
 سخن گر گفته بودی با دانش

باین طبیعت اندرین خاک
 شود زیر و زیر از دور افلاک

مطلب و جواب

برون خلق گردد کهند دلقی
 ز تن آید برون چون از صدف در
 چنان که پوست میاید برون مغز
 که باشد چون خیال از جرم خالی
 یکی ناخوشش یکی خوشش زندگانی
 شود محشور با آثار اعمال
 تن بی جان توانای سخن نیست
 در آن گیتی که بی حد و زوال است
 وجودی دارد اندر عالم خیب
 بود در عالم غلبش وجودی
 جهانی هم ز جنس روح و جان است
 جهانی هم مثال این خیال است

ندانسته است آن قائل چو خلقی
 چه جان را در بدن پیمان شد پر
 برون جان بر آید با تنی نغز
 کنج با قالب جسم مثالی
 در آن گیتی که باشد جاودانی
 همی با رتبه ادراک و احوال
 سؤال از جان ما با این بدن نیست
 سؤال از جان و از جسم مثال است
 چرا که هر چه را بینی بلا ریب
 هر آنچه در جهان دارد نمودی
 بدان سان که تن از جنس جهان است
 چه اندر تن خیالی چون مثال است

چنانکه زندگی تن بجان است
 چو غیب تن ازین دیده نهان است
 اگر جسم مثالی نیست پدید
 چه بینی این بدن با دیده سر
 چه این تن را چشم سر به بینی
 همان چشمی که اندر خلصه و خواب
 همان چشمی که بیند بی کم و بیش
 همان چشمی که می بیند پدیدار
 همان چشمی که بیند با تن پاک
 همان چشمی که بیند بی کم و بیش
 کسی این نکته را کرده است تحقیق
 که خوابی قابل تعبیر دیده
 ب دیده خوابهای صادقی چند
 و گر هم خود ندیده این چنین خواب

همان هم زنده از جان جهان است
 نهان زین دیده هم غیب جهان است
 بود چون جان که خود نبود هویدا
 بدگر چشم بینی جسم دیگر
 به چشم دل تن دیگر به بینی
 به بیند ذره و مهر جهان تاب
 همه پیش آمد نیک و بد خویش
 اموری که نمی گنجد به پندار
 کند پرواز بی پر تا با فلاک
 گیتی هر چه خواهد آمدن پیش
 به تحقیق آن کسی کرده است صدیقی
 تمام خویش بی تعبیر دیده
 کزان حیران بود عقل خردمند
 شنیده از صدیقی بمن اجباب

بلی آن عالم آن رگشته محسوس
 گذشته زانجیاد و خیل ابرار
 گروهی از ره زهد و درایات
 گروهی از ریاضت و زعبادت
 گروهی هم ز راه عشق و مستی
 بظاہر بی خبر از عالم غیب
 بظاہر بی خبر از غیب عالم
 بظاہر گرچه سر تا پا عیونند
 به مردم می دهند از عالم غیب
 دمی بسنگ تباریخ و حکایات
 که دانی مخبرین عالم غیب
 نیاری که بدین معنی تو اقرار
 وجود کعبه را ز اخبار بسیار
 وجود کم و کیف عالم غیب

که با این نشانه کمر گشته مانوس
 که از غیب آن همه آورده اخبار
 ز غیب آورده اخبار و حکایات
 ز غیب آرد خبر با خرق عادت
 گذشته از خود ورسته ز مستی
 بباطن باشد شن خود غیب در حیب
 به باطن گشته خود با غیب توام
 بباطن خود همه غیب انجیونند
 خبرهای برون از شک و از ریب
 دمی بشنور و ایات و درایات
 برون است از حساب خالی از ریب
 توانی کعبه را پس کردن انکار
 چنان دانی که نتوانیش انکار
 هم از اخبار بسیار است بی ریب

وجود عالم غیب و مثال است
 تو اترگر برو از کجه خود ریب
 بسا از کجه ات کو یای اخبار
 ولی گوینده اخبار غیب است
 کسانیکه خبر از غیب آرند
 پس آن سان که تو اتر بی تامل
 هم آن سان که تو اتر با به تحقیق
 بهمانا از تو اتر عالم غیب
 پس انسان را که گفتندی سوال است
 تنش در خاک و خود جسم مثالش
 چنانکه جان او در آن جهان است
 سوال و سائل و سؤل بی ریب
 سوال از کرده های این جهانت
 چنانکه گر به بنید خفته خوابی

چنان پیدا که انکارش محال است
 برو هر ریب نیز از عالم غیب
 بود نادانی از فراق و فجار
 کسیکه گفته اش بی شک ریب است
 همه پر هیزگار و رستگارند
 وجود کجه را کردی تعقل
 بسی نادیده را کردی تو تصدیق
 بیاید نزد تو باشد بلاریب
 همه در عالم غیب و مثال است
 بود در عالم شبه خیالش
 که غیب آن مثال و جنس جان است
 بود در غیب جسم و غیب آن غیب
 بود در غیب جسم و غیب جانت
 که میگوید سوالی را جوابی

و یا از دست محبوبی دل آرام
 و یا با دشمن بد خو در آویخت
 بظاہر نہ سوال و نہ جوابی است
 ہر آنچه دیدہ در غیب وجود است
 بہ تعبیرش پس از بیداری خویش
 و گر باشد دو خفتہ در مقامی
 یکی بیند کہ اندر گشتن استی
 کسی کہ میکند سیر گشتان
 کسی کہ گشتہ در گلخن گرفتار
 جز این فرقی میان این دو تن نیست
 دو میت ہم کہ در یک گور خفتہ
 ہمہ در عالم غیب و مثال است
 مثال قبر ہر یک زین دو سپیکر
 یکی را قبرمانند بہشت است

بہ بادہ تلخ شیرین میکند کام
 کہ با شمشیر تیزی خون او ریخت
 نہ شمشیری بدستش نہ شرابی است
 کہ این گیتی از ان گستی نمود است
 بہ بیند ہر چہ دیدہ بی کم و بیش
 بہ بیند ہر یکی خواب و منامی
 یکی بیند کہ اندر گلخن استی
 لبش چون غنچہ گل بہت خندان
 ز رویش ہم و غم باشد پدیدار
 ولی در ترشان داند خدا چسپت
 ہر آنچه دیدہ و ہر چہ شنفتہ
 ہمہ در آن جهان بی زوال است
 بود از ہم جدا و شکل دیگر
 یکی را دخمہ تنگی زخست است

یکی را قبر همچون گلشن استی
 چنانکه روح هر یک راست قالب
 یکی چون آئینه باشد منور
 یکی با حور و غلمان هم نشین است
 یکی با اولیاء گردیده هم راز
 ولی آن سان که از خواب و خیالات
 چنانکه خفته گر بیند گل و نعل
 و گر بیند که در گلخن گرفتار
 ز بسکه روح و جانش در عذاب است
 و یا مردی بخواب اندر بر بیند
 ز آماریکه از جسمش عیان است
 ز کیفیات جسمش میزنی فال
 پس از مردن هم آثاری با بدان
 کسی که گور خود را دیده گلخن

یکی را و خمه همچون گلخن استی
 در آن عالم بدان عالم مناسب
 یکی از رنگ کردارش کفکند
 یکی را گرزهای آتشین است
 یکی با اشقیای گشته هم آواز
 بدن را مختلف بینی تو حالات
 بسش خندان بود چون غنچه گل
 شدستی با بنابران عقرب مار
 تنش بینی که اندر اضطراب است
 زنی بهر فراسش خود گزیند
 همی دانی که بازن هم عنان است
 که هم بستر بود بازن در آن حال
 رسد از آنچه بیند روح انسان
 بزودی گنده میگردد و راتن

کسی که گور خود را دیده گشتن
 شنیدستی شهیدان را جنازه
 بدنهای بسی از اهل ایمان
 بسی از اولیاء را مانده اجساد
 چنانکه بین اجساد یک شد خاک
 یکی از قال محشر زر بر آید
 یکی از پر تو جان درخشان
 که چون گردد بر او گردون زمانی
 همان تربت هم اندر روز محشر
 یکی از تیره گی جان بد کرد
 پلیدی بسکه در آن کرده تاثیر
 تراب مؤمن از قال قیامت
 چه خاک کافری گردد فراهم
 تراب کافر اندر روز محشر

چو سرو آزاد و خرم ماندش تن
 پس از قرنی هنوز او فداوه تازه
 پس از قرنی فداوه شاد و خندان
 پس از قرنی، همی خرم چو شمشاد
 تفاوت هست نزو اهل ادراک
 یکی زان بوته خاکستر بر آید
 بود چون خاک لعل اندر بدخشان
 شود ز بسنده تاج کیانی
 شود خرسنده چون خورشید خاور
 بود اماره آتش چه کو کرد
 به تطهیرش جز آتش نیست تدبیر
 بر آید چون زر خالص سلامت
 شود انکشت و بهیزم در جهنم
 شود مجذوب آتش چون سمندر

چرا ای جمله عالم در تو مدغم
 نمی خوای جمال خویش را
 به بنفش روزگار خود نیائی
 کنی از منزل آینده خویش
 چنین آسوده و فارغ نشستن
 نه داب دیدن مردان کاری است
 ز خواهشهای نفست چشم می پوش

چرا ای علت ایجاد عالم
 نمی بینی جمال خویش را
 بدانش یک دمی با خود نیائی
 هوای نفس نگذار که تفتیش
 و گزند چشم و گوش خویش بستن
 نه شرط عقل در رسم هوشیاری است
 دمی با خود بیا و پند بنوش

که اندر طی این دنیای فانی
 به بینی بس جهانی جاودانی

سن علی بن عبدالله بن اسحق بن حسین بن اشعث بن عقیل بن محمد بن احمد بن رشید الاسلام بن موسی
 بن عبدالله بن حسن بن ابوطالب بن محمد باقر بن ابوالقاسم بن جعفر بن محمد کاظم بن حسین بن علی
 بن محمد رضا بن موسی بن عقیل بن محمد تقی بن محمد طاهر بن محمد بن موسی بن احمد بن محمد بن احمد بن موسی
 المبرقع ابن الامام الهمام محمد التقی الجواد بن علی الرضا بن موسی کاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر
 بن علی السجاد زین العابدین ابن الحسین الشہید ابن علی امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه
 علیه و علی اولاده المعصومین الطاهرين +

